



شاعر: محسن سلطانی

با چشم های خیس خودت آنشم زن
این خاک، گل اگر شود، آدم نمی شود!
نگذار سر به شانه ی لوزان من عزیز!
این برگ روی آب که محکم نمی شود
مانند روز و شب همه ی عمر کار ما
دنبال هم دویدن و باهم ... نمی شود

وقتی که همدم تو بجز غم نمی شود
حتی غزل برای تو مرهم نمی شو
از دست خود فراریم این روزهای سرد
دل را به جز نگاه تو محرم نمی شود
حتی کنار من که نشستی، خدای من
یک ذره بار دوری تو، کم نمی شود



شاعر: عباس صفاری

دور دنیا هم که چرخیده باشی
باز دور خودت چرخیده ای
راه دوری نخواهی رفت
حتا در خواب های آب رفته ات
که تیک تاک بیداری مُدام
تهدیدشان می کند.

می گویند دنیا کوچک شده است
و اُستوا در آینده ای نزدیک
همسایه ی خونگرم قطب خواهد شد.

نه همسفر خوشباور
دنیا هرگز کوچک نمی شود
ما کوچک شده ایم،
آنقدر کوچک که دیگر
هیچ گم کرده ای نداریم.

دلخوشیم که در نیمه ی تاریک دنیا
کسی ما را گم کرده است
و دارد در به در
دنبالمان می گردد.
کسی که زنگ در را
همیشه بعد از هجرت ما
به صدا در خواهد آورد.



شاعر: رویا افشار

فقط بمون ...

یه جوری عاشقت شدم، که شاعرِ چشات شدم
تو نیمه ی گمشدگی، با حسی از جنسِ خودم
پس می نویسم تو بخون، ترانه هایی از جنون
وقتی که دیوونه شدی، فقط بمون ... فقط بمون

سر روی شونه هام بذار، تا من هوایی تر بشم
تصویر شهر چشاتو، تو هر ترانه م بکشم

میخوام که دنیا بدونه، سنگِ صبور من تویی
بین همه نوشته هام، تو بهترین شعر نویی

بذار تا دنیا بدونه، بهونه ی نوشتنی
بین تموم آدما، تو مالکِ قلبِ منی

می نویسم تا وقتی که، نفس در این دنیا باشه
تمام تو هستی من، سهم من از خدا باشه



خیابان دلربایی می کند الحق
تماشایی ست
کنار دستِ رود خشک، کوه سبز
چمرانت

دراکِ برف پوشت زیر بال ابر
پنهان شد
نوازش می کند داغِ دل را یخ
فروشانست

نه تنها من در این تنهایی از
آسمان دورم
که حتی ابرهای گردنه، هستند
حیرانت

ترک خورده کویر گونه ام از
شوری اشکم
خدا می خواسته دریاچه ای باشم
پریشانست

نگاه از چشم و دست از دامن تو
بر نمی دارد
کسی که سر در آورده ست از پیدا
و پنهانت

تو شیرازی و من گردشگرِ دنبال
دریستی
به چشم اندازِ قصرالدشت، از
دروازه قرآنت



شاعر: مریم جلالوند

بر اوئی که شد دیوونه ی تو
چه سقفی بهتره از خونه ی تو

تموم فکر من روز و شب اینه
که اینجوری که من یاد تو هستم
تو هم یاد منی فکر من سستی
یا اینکه بیخودی به پات نشستم

هوا بارونیه مثل نگاهم
می بغضی که درگیرِ گلومه
میون بغض و بارون بی پناهم
نمیدونم دلم سمتِ کدومه

همیشه به دوراهی پیشِ رومه
اوئی که می رسه به تو کدومه؟
سراغت رو میگیرم بی نشوئی
دل بی طاقتم کارش تمومه

ندونستی، نخواستی که بدونی
دوای درد بی درمونی تو
سرم روی تنم سنگینه دیگه
نخواستی که بدونی چوئی تو

تو که بودی پناه ناامیدی
چرا من عاشقت بودم ندیدی؟
ندیدی لحظه ی ویرونگیمو
ندیدی اینهمه دیوونگیمو

ندیدی چون نمی خواستی ببینی
واسم کاری نکردی رو به را شم
درسته که نمیشه مال من شی
ولی میشه که دوست داشته باشم



شاعر: بهنام خسروانی

گر چه بیشتر وابسته بودم با
گریبانست
چه خوب افتاده ام از گوشه ی
چشمت به دامانت



شاعر: شهرزاد بخشایش

خنجر به قلبم می زند از پشت، چشمانت
هدیان نمی گویم دلم را کشت چشمانت
دارد دل از دست تو و چشم تو می میرد
چشمت دلم را کشته و جدی نمی گیرد
من خسته ام، تو با من آواره هم دردی
ای کاش من را هیچوقت عاشق نمی کردی
سرمشق های چشم تو می داد تسکینم
حالا پلاتکلیفم، از چشم تو می بینم!
حتی ببین این روزها افسرده ام بی تو
زخمی عمیق از خستگی ها خورده ام بی تو
من عاشق دردم، تو هر پائیز می باری
من مرده ام شاید که تو بگریزی می باری
تو عاشق موجی و من با غم گلاویزم
خود را چگونه بر دل دریا بیاویزم؟!
می آیم از آبی ترین ها غرق چشمانت
می سوزم از هُرم تنت، از برق چشمانت
یک سینه آوازی و یک دریا دلت آبی
اهل کدامین بندری اینقدر بی تابی؟
چشمت به یک دریا طواف عشق می لرزد
اهل کجایی که دلم اینگونه می لرزد؟

چشم چشنگت را بیا در چشم من وا کن
لغتی دو چشمت را بیا در من تماشا کن
سرخوش تر از یک کولی و ویران تر از مرگم
ویران تر از یک زخمی ام، من را مداوا کن
دبیری ست بی غوغای تن، زنجیر با دردم
من را دمی در مرزهای جاده پیدا کن
دل می برد من را تویی که حرف، حرف توست
غم می کشد من را کسی با من مدارا کن
ماه تمامی و تمام شهر، محو توست
فکری به حال این من تنهای تنها کن

ای کاش از ذهن تو می خواندم که می مانی
یا بر خیالت دست می بردم به آسانی
مثل معلق ماندن خمیازه های کش دار
من را بیا از سال های خستگی بردار

جا مانده ام روی عبور از مرز تنهایی
وقتی سراسیمه مرا پیوسته می آبی
بی سایه ی وهم از نگاه شب گریزانم
هر جا که از دردی نمی سوزم تو آنجایی
در من چنان لرزیده ای کز ناگزیر موج
خود را به طوفان می کشانم مرد دریایی
سر می نهم بر جلوه ات بی غیر چشمانت
سر می نهم بی غیر تو، تا اوج تنهایی
دل می برد آئینه را بردار دست از دل
اصلا نیازی نیست که خود را بیارایی
گاهی به دوش گریه می بارد کسی من را
تو بوسه ای با لفظ غمگین غزل هایی

خنجر به قلبم می زند از پشت چشمانت
هدیان نمی گویم دلم را کشت چشمانت!

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: طیبه خسروی